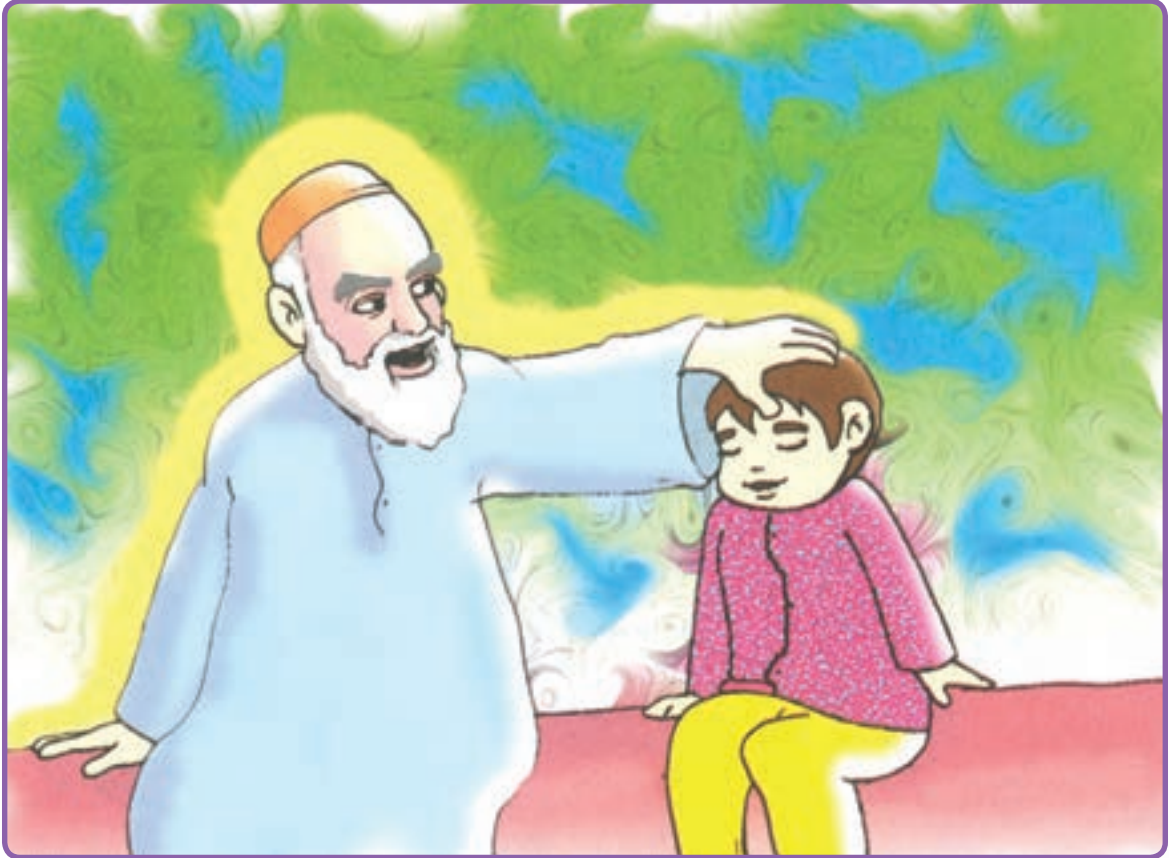


امام خمینی



امام خمینی مرد مهربانی بود. او برای بچه‌ها مثل یک پدر بود. امام به بچه‌ها خیلی علاقه داشت* و همیشه آن‌ها را دعا می‌کرد.* امام از بچه‌ها می‌خواست که به پدر و مادرشان احترام بگذارند. او وقتی بچه‌ای را می‌دید که به حرف بزرگ‌ترها گوش نمی‌کند بسیار ناراحت می‌شد. بچه‌ها هم امام خمینی را خیلی دوست داشتند. برای همین وقتی که امام پیش خدا رفت، همه ناراحت شدند و برای او گریه کردند. بچه‌ها، حالا امام در بین ما نیست ولی ما هرگز* سخنان* او را فراموش نمی‌کنیم.*

کلمه و ترکیب‌های تازه



مادر بعد از نماز خواندن دعا می‌کند.

علاقه داشت : دوست داشت

هرگز : هیچ وقت

فراموش نمی‌کنیم : یادمان نمی‌رود

سخنان : سخن‌ها، صحبت‌ها

پرسش

- ۱- چه کسی برای بچه‌ها مثل یک پدر بود؟
- ۲- امام چه وقت از کار بچه‌ها ناراحت می‌شد؟
- ۳- امام از بچه‌ها می‌خواست که چه کاری انجام دهند؟
- ۴- وقتی امام پیشِ خدا رفت همه برای او چه کردند؟

جمله‌های زیر را بار اول با صدای بلند و بار دوم بی صدا بخوانید. بعد پرسش‌ها را بخوانید و پاسخ آن‌ها را بگویید.

پدر بزرگ احمد از مشهد آمد. او برای احمد یک جانماز آورد.
احمد از جانماز خیلی خوشش آمد. وقتِ نماز، احمد جانمازِ خود را پهن کرد و نماز خواند.



- ۱- پدر بزرگِ احمد از کجا آمد؟
- ۲- او برای احمد چه چیزی آورد؟
- ۳- وقتِ نماز احمد چه کار کرد؟

برای هر تصویر دو جمله بنویسید.



.....
.....



.....
.....



.....
.....

جمله‌ها را بخوانید در جای خالی کلمه‌ی هم معنی را بنویسید.

احمد «حالا» در کلاس پنجم درس می‌خواند.

احمد «.....» در کلاس پنجم درس می‌خواند.

بچه‌ها «هرگز» امام خمینی را فراموش نمی‌کنند.

بچه‌ها «.....» امام خمینی را فراموش نمی‌کنند.

مورچه‌ها «تلاش» زیادی می‌کنند.

مورچه‌ها «.....» زیادی می‌کنند.

«خدایا» من تو را می‌پرستم.

«.....» من تو را می‌پرستم.

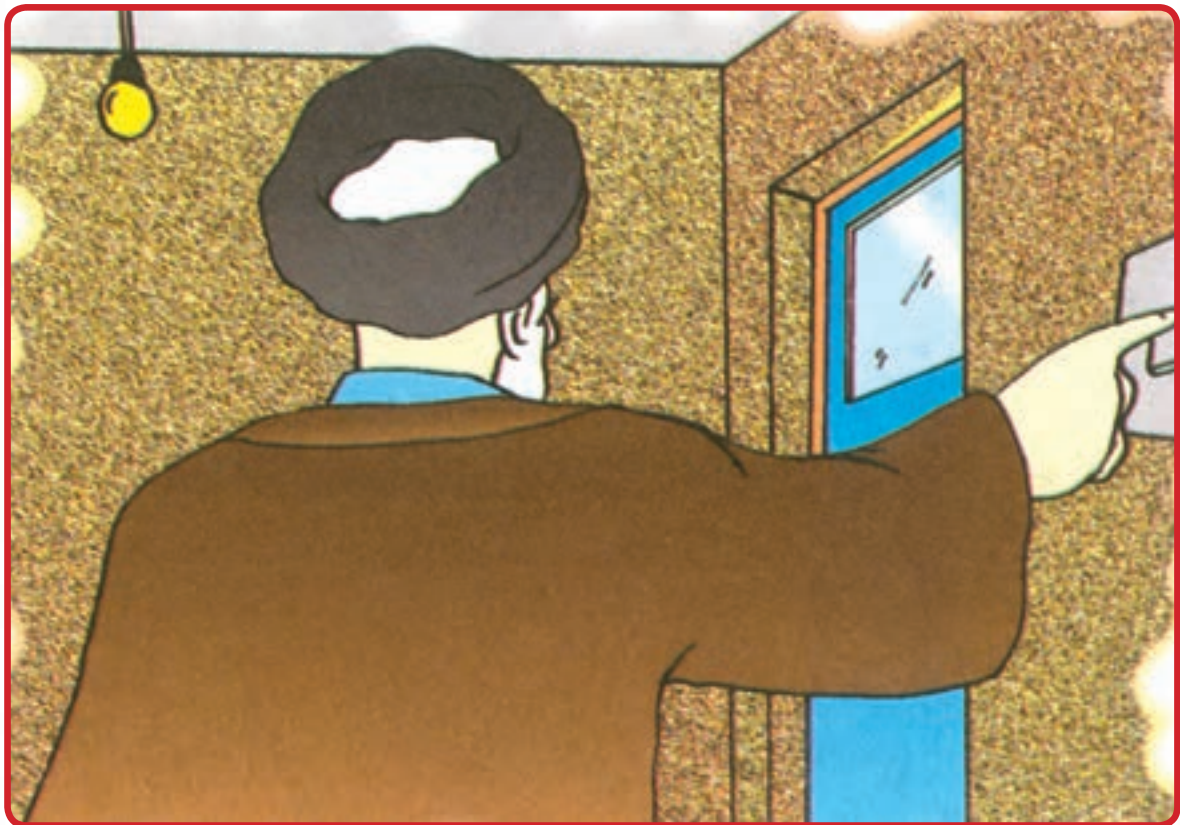
برای هر یک از کلمه‌های زیر یک جمله بنویسید.

_____	امام
_____	می‌ریزند
_____	از
_____	سینما
_____	به
_____	ما
_____	می‌خوریم

صرفه جویی

در خانه‌ی امام اتاقی بود که امام کارهای خود را در آن جا انجام می دادند این اتاق یک لامپ داشت .

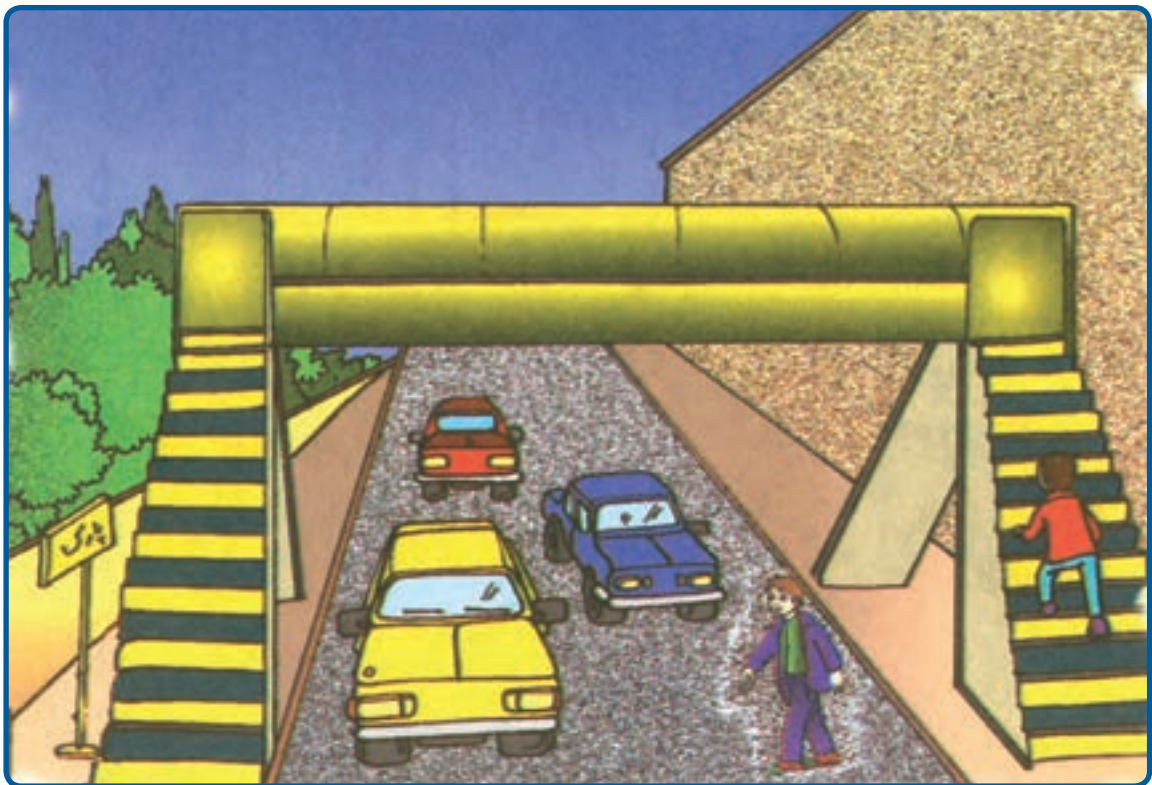
امام هر وقت از اتاق خود بیرون می رفتند، لامپ را خاموش می کردند .
گاهی که فراموش می کردند، از بین راه دوباره بر می گشتند و لامپ را خاموش می کردند .



پلِ عابرِ پیاده

رضا و جعفر در پیاده‌رو خیابان راه می‌رفتند. رضا به جعفر گفت: بیا به آن طرف خیابان برویم. می‌خواهم یک دفتر بخرم. جعفر گفت: صبر کن تا به پل برسیم. رد شدن از وسط خیابان خطرناک است!

رضا گفت: اگر بخواهیم از روی پل برویم، راهمان دور می‌شود. بعد او به سمت خیابان به راه افتاد. خیابان خیلی شلوغ* بود. رضا چند بار سعی کرد از خیابان عبور کند* ولی نتوانست، چون ماشین‌ها سریع* رد می‌شدند. بالاخره رضا پس از مدتی* به سمت دیگر خیابان رفت. او وقتی به آن جا رسید،



جعفر را دید که منتظرش ایستاده است. رضا خیلی تعجب کرد، چون جعفر زودتر از او رسیده بود.



جعفر به او گفت: می بینی که رد شدن از پل عابر* پیاده هم بی خطر* است و هم می توانیم زودتر به آن طرف خیابان برسیم.

کلمه و ترکیب‌های تازه



این خیابان شلوغ است.



این خیابان خلوت است.

عبور کند: بگذرد، رد شود
عابر پیاده: کسی که پیاده راه می رود
پس از مدّتی: بعد از مدّتی
سریع: با سرعت، تند
بی خطر: بدون خطر

پرسش

- ۱- رضا برای چه کاری می خواست به طرفِ دیگر خیابان برود؟
 - ۲- جعفر گفت: برای عبور از خیابان باید از کجا عبور کنیم؟
 - ۳- چرا جعفر زودتر از رضا به آن طرفِ خیابان رسید؟
-

بچه ها توجه کنید:

به کسی که شعر می گوید شاعر می گوییم.

بخوانید

در درس قبل، شعر زیبای «شد مثل ماشین» را خواندید. یک بار دیگر آن شعر را بخوانید و نام شاعر آن را که در پایین صفحه نوشته شده است بنویسید.....

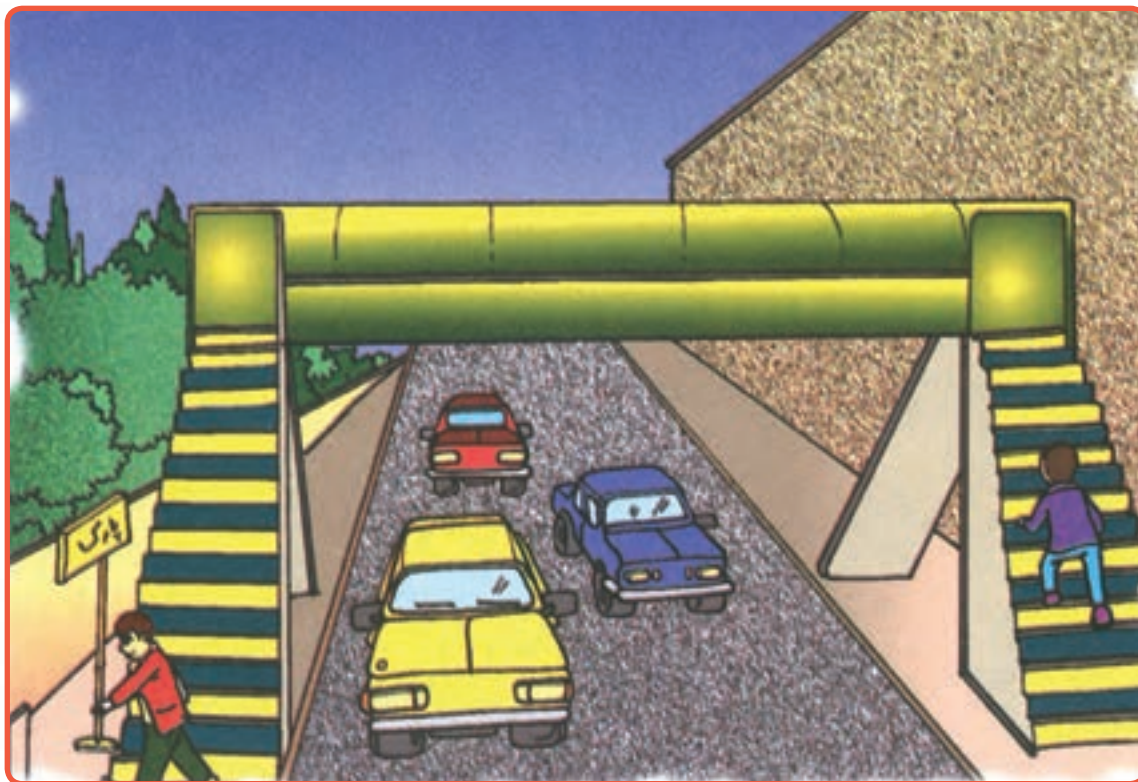
مانند نمونه انجام دهید.

محل عبور پیاده‌ها	مدرسه
محل خواندن درس	پل عابر پیاده
محل نمایش فیلم	پارک
محل بازی و گردش	سینما
محل نماز خواندن	مسجد

فکر کنید و پاسخ دهید.

- ۱- چرا عبور از خیابان خطرناک است؟
- ۲- شما چه طور از یک طرف خیابان به طرف دیگر می‌روید؟

به تصویر زیر نگاه کنید، برای هر یک از کلمه‌های زیر یک جمله بنویسید.



پل عابر

جعفر

خیابان

ماشین

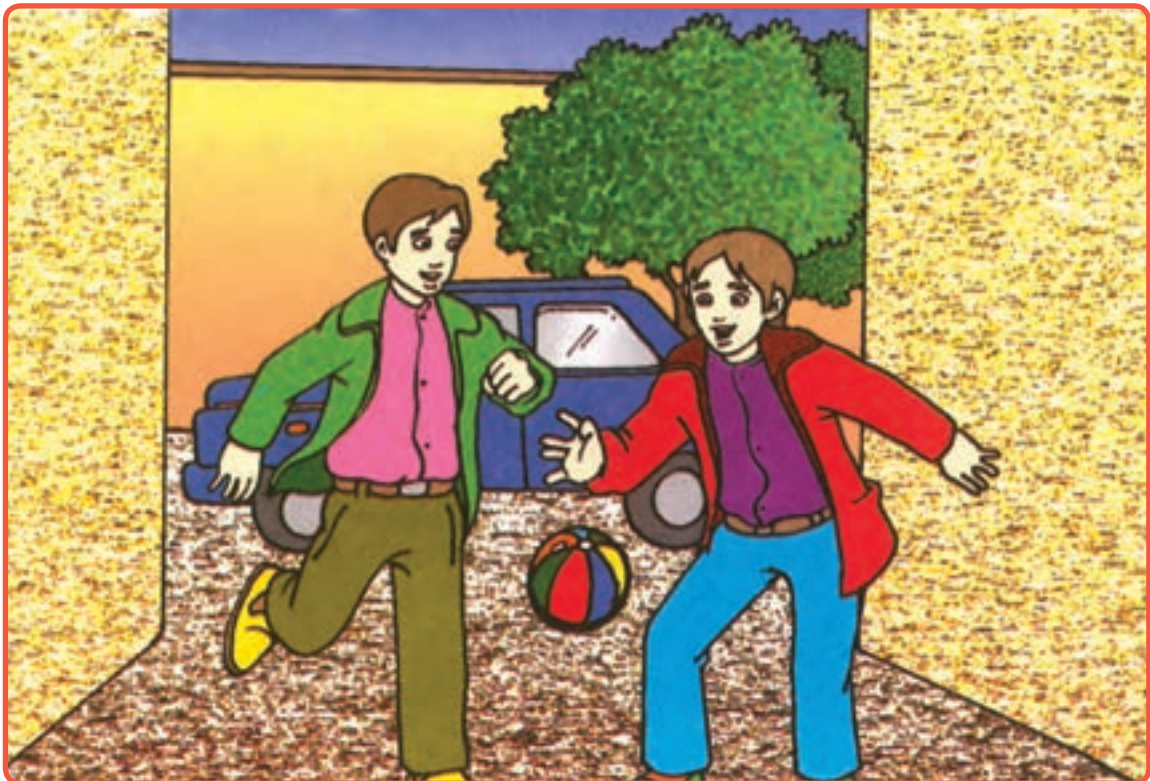
پله

پارک

بخوانید

یک روز عصر احسان و حمید در کوچه توپ بازی می کردند. آن‌ها مشغول بازی بودند که احسان با پا محکم به توپ زد و توپ به وسط خیابان رفت.

احسان برای آوردن توپ به طرف خیابان دوید. در همین موقع، پدر حمید که از پیاده رو عبور می کرد، احسان را دید. پدر حمید او را صدا کرد و گفت: احسان جان بایست! تو هیچ وقت نباید به دنبال توپ به خیابان بدوی. بعد پدر حمید با احتیاط توپ بچه‌ها را آورد و آن‌ها دوباره مشغول بازی شدند.



جشن نیکوکاری

علی می خواست یک توپِ بخرد. برای همین، او پول‌هایی را که از پدر و مادرش می گرفت در یک قلک می ریخت تا با جمع شدن پول‌ها بتواند آن توپ را بخرد. یک روز عصر وقتی پدر علی به خانه آمد، دو بسته در دست داشت. علی با خوش حالی به طرف پدرش دوید و سلام کرد. او پرسید: پدر جان، این هدیه‌ها را برای من خریده‌ای؟ پدر خندید و گفت: علی جان، چند روز دیگر جشن نیکوکاری است. من یکی



از این هدیه‌ها را برای بچه‌هایی خریده‌ام که کفش و لباس ندارند و هدیه‌ی دیگر هم مال تو است.

صبح روز جشن، علی پول‌های قلک خود را برداشت. او به پدرش گفت: من هم می‌خواهم پول‌هایم را به بچه‌هایی که کفش و لباس ندارند هدیه کنم و برای خریدن توپ، بار دیگر پول‌های خود را جمع کنم. پدر گفت: آفرین پسر! کمک کردن به دیگران کار بسیار خوبی است.



کلمه و ترکیب‌های تازه



علی روز معلم یک شاخه ی گل به آموزگار خود هدیه داد.

پرسش

- ۱- علی پول‌های خودش را کجا جمع می‌کرد؟
- ۲- علی می‌خواست با پول‌هایش چه چیزی بخرد؟
- ۳- پدر علی گفت: چند روز دیگر چه جشنی است؟
- ۴- علی فکر کرد بهتر است با پول‌های خود چه کار کند؟

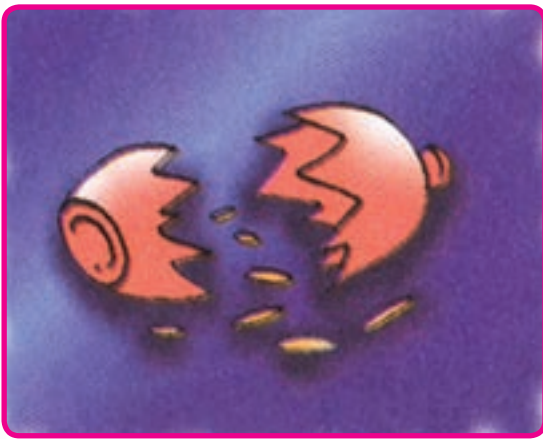
از روی کلمه‌های زیر در دفتر بنویسید.

نیکوکاری - دعا - جمع - با احتیاط - محکم - صرفه جویی - علاقه
عذر خواهی - منتظر - آقایان - عده‌ای - توقف.

داستان زیر را بار اول با صدای بلند و بار دوم بی صدا بخوانید، بعد آن را تعریف کنید.



فاطمه یک قلک زیبا داشت .
او پول های خود را در قلک می ریخت .



دیروز قلک از دستِ فاطمه افتاد و شکست
فاطمه خیلی ناراحت شد .

بخوانید

من به جشن نیکوکاری رفتم .
ما به جشن نیکوکاری رفتیم .
او به جشن نیکوکاری رفت .
آن ها به جشن نیکوکاری رفتند .

فکر کنید و پاسخ دهید.

- ۱- چرا علی با دیدن پدر خوشحال شد؟
- ۲- چرا علی تصمیم گرفت پول های قلک خود را هدیه کند؟
- ۳- آیا شما تا به حال به دیگران کمک کرده اید؟ چگونه؟
- ۴- آیا شما در جشن نیکوکاری شرکت کرده اید؟

به تصویر نگاه کنید و برای هریک از کلمه ها یک جمله بنویسید.

علی - می روند - پدر - هدیه - می خرد .





من یک جفت کفش قرمز هستم . جای من پشت شیشه ی یک فروشگاه بود . هر روز بچه ها از پشت شیشه به من نگاه می کردند . دوست داشتم کسی من را می خرید تا از پشت شیشه بیرون بیایم . یک روز آقایی به فروشگاه آمد و من را خرید . خیلی خوش حال شدم . وقتی به خانه رسیدم من را در کنار چند بسته ی دیگر گذاشت . نمی دانستم من را برای چه کسی خریده است .

چند روز بعد او من و بسته های دیگر را برداشت و به خیابان برد . وقتی او بسته ها را هدیه داد تازه فهمیدم که روز جشن نیکوکاری است .

الان من به پای دختری هستم و او از من خوب نگه داری می کند .

عید فطر



ماه رمضان بود. رویا همیشه وقت سحر همراه پدر و مادرش از خواب بیدار می شد. آن ها سحری* می خوردند و روزه می گرفتند. در وقت افطار هم رویا در چیدن سفره ی افطاری* به مادرش کمک می کرد.

یک روز رویا با شنیدن صدای اذان صبح بیدار شد و با عجله* از رختخواب بیرون آمد. او پیش مادرش رفت و با تعجب* گفت: سلام مادر جان، چرا مرا* سحر بیدار نکردید؟ مادر او را بوسید و گفت: دخترم، ماه رمضان تمام شده است. امروز عید فطر است و هیچ کس روزه نمی گیرد.

ما عید فطر را جشن می گیریم و بعد از خواندن نماز عید فطر به دیدن یک دیگر می رویم. برای همین، امروز خاله مینا و دایی حسین به خانه ی ما می آیند. رویا از شنیدن حرف های مادر خوش حال شد.

کلمه و ترکیب‌های تازه



جوجه از تخم بیرون آمده است زهرا با تعجب به آن نگاه می کند.



امروز علی دیر از خواب بیدار شد. او با عجله از رختخواب بیرون پرید.

سحری: غذایی که در ماه رمضان موقع سحر می خورند.

افطاری: غذایی که در ماه رمضان موقع افطار می خورند.

مرا: من را

پرسش

۱- وقتی ماه رمضان تمام می شود، کدام عید را جشن می گیریم؟

۲- آیا در روز عید فطر روزه می گیریم؟

۳- در روز عید فطر چه کسانی می خواستند به خانه ی رویا بیایند؟

بچه‌ها توجه کنید:

- به برادرِ مادر، دایی می‌گوییم.
- به خواهرِ مادر، خاله می‌گوییم.

جمله‌های زیر را بخوانید و در جمله‌ی مقابل زیر کلمه‌ی مخالف خط بکشید.

- | | |
|-----------------------|-----------------------|
| هوای تاریک است. | هوای روشن است. |
| خیابان خیلی شلوغ است. | خیابان خیلی خلوت است. |
| این لیوان پر است. | این لیوان خالی است. |
| من کفش سیاه دارم. | من کفش سفید دارم. |

داستان زیر را بی صدا بخوانید، بعد آن را تعریف کنید.

تعریف کنید.

- ماه رمضان بود. رویا مشغولِ پهن کردنِ سفره‌ی افطاری بود.
- زنگِ در به صدا درآمد. رویا در را باز کرد و زهره را دید.
- زهره برای آن‌ها یک بشقاب حلوا آورده بود.

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- در کدام ماه روزه می گیریم؟

۲- نام دایی و خاله‌ی خود را بگویید.

به تصویر نگاه کنید و درباره‌ی آن چند جمله بنویسید.

.....

.....

.....

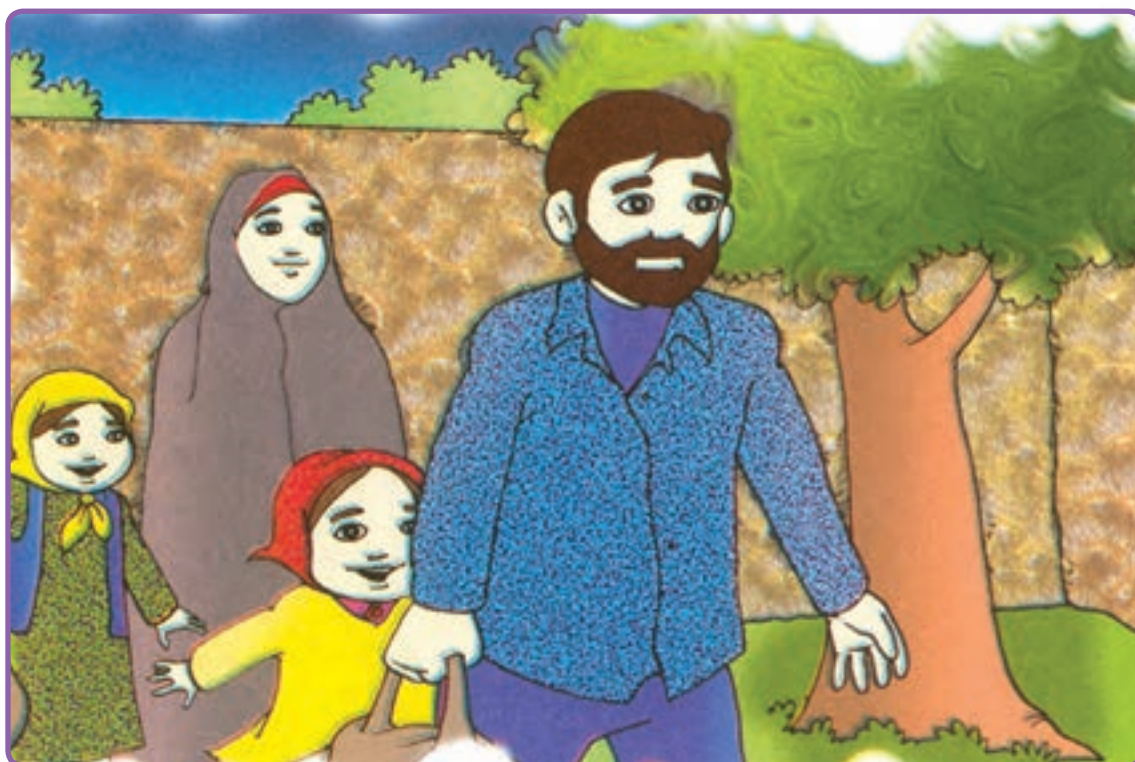


خانواده‌ی من

آن روز وقتی من و خواهرم لیلا به خانه آمدیم، مادر مشغول گذاشتن لباس در چمدان بود. مادرگفت: فریبا جان، پدربزرگت بیمار* شده است. فردا صبح، من و پدرت به دیدن او خواهیم رفت. پدربزرگ و مادربزرگ من در شهر مشهد زندگی می‌کردند. ما می‌دانستیم برای چند روز پدر و مادر خود را نخواهیم دید. خاله مریم برای مراقبت* از من و لیلا به خانه‌ی ما آمد. خاله بسیار با محبت* بود. او برای ما غذا می‌پخت و همه‌ی کارهای خانه را انجام می‌داد. ما خاله مریم را خیلی دوست داشتیم، اما دلمان می‌خواست هر چه زودتر پدر و مادرمان به خانه



برگردند. لیلا خواهرِ کوچکم* ، کمتر می خندید و کم غذا می خورد چون دلش برای پدر و مادر تنگ شده بود. یک روز صبحِ زود، صدایی را شنیدم. صدای مادرم بود. با شادی لیلا را از خواب بیدار کردم و هر دو از اتاق بیرون دویدیم. پدر و مادر از سفر آمده بودند. ما از دیدن آنها بسیار خوشحال شدیم و آنها را بوسیدیم. من حالِ پدر بزرگم را از مادرم پرسیدم. او گفت که حال پدر بزرگ خوب شده است.



کلمه و ترکیب‌های تازه

خواهر کوچکم : خواهرِ کوچکِ من

بیمار : مریض

با محبت : مهربان

مراقبت : مواظبت ، نگه‌داری

پرسش

- ۱- پدر و مادر فریبا به دیدنِ چه کسی رفتند؟
- ۲- چرا پدر و مادر فریبا به مسافرت رفتند؟
- ۳- چه کسی برای مواظبت از لیلا و فریبا به خانه‌ی آن‌ها آمد؟
- ۴- چرا لیلا کم غذا می‌خورد؟
- ۵- وقتی پدر و مادر از سفر برگشتند لیلا و فریبا چه کار کردند؟

در جای خالی کلمه‌های مناسب را بنویسید.

من از سفر.....

او از سفر.....

ما از سفر.....

آن‌ها از سفر.....

داستان زیر را بخوانید و دنباله‌ی آن را بگویید و بعد بنویسید.



دیروز فریبا و لیلا در حیاط توپ بازی می کردند. لیلا توپ را به بالای درخت انداخت.

آن‌ها برای آوردن توپ

درس «راننده‌ی اتوبوس» را بخوانید و خلاصه‌ای از آن را برای دوستانتان تعریف کنید.

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- چرا لیلا و فریبا نمی توانستند تا چند روز پدر و مادر خود را ببینند؟

۲- شما تا به حال مسافرت رفته اید؟ به کجا؟



چند روز پیش فریبا برای پدر بزرگ خود یک نامه نوشت :

به نام خدا

پدر بزرگ عزیزم سلام

امیدوارم که حال شما خوب باشد. من هم خوب هستم. وقتی شنیدم شما بیمار

هستید، خیلی ناراحت شدم.

من دعا کردم تا حال شما خوب بشود و هیچ وقت مریض نشوید.

پدر بزرگ، دلم برای شما و مادر بزرگ خیلی تنگ شده است.

سلام من را به مادر بزرگ برسانید. خدا حافظ

فریبا

خانه ی ما



یک خانه داریم
مانند گلدان
گل های آن
بابا و مامان

من دوست دارم
پروانه باشم
هر روز توی
این خانه باشم

پر می زنم من
این جا و آن جا
اطراف این
گل های زیبا

ناصر کشاورز

درخت گردو

یکی بود یکی نبود. یک سنجاب در حیاط خانه‌ی خود باغچه‌ای کوچک و زیبا داشت. روزی او در حیاط نشسته بود و به باغچه نگاه می‌کرد. سنجاب با خودش فکر کرد بهتر است در باغچه یک درخت گردو بکارد. او بیل را برداشت، با آن زمین را کند و چند دانه‌ی گردو در خاک کاشت. مدتی بعد سنجاب در باغچه‌اش یک گیاه کوچک دید. او خوشحال شد. گیاه گردو از خاک بیرون آمده بود. سنجاب هر روز به آن آب می‌داد. خورشید هم با نور خود به نهال گردو گرما می‌داد. نهال کم‌کم رشد کرد و بعد از مدتی، یک درخت بزرگ گردو شد. درخت گردوهای زیادی داشت. سنجاب فکر کرد بهتر است دوستانش را برای خوردن گردو دعوت کند. او می‌دانست، آن‌ها هم از دیدن درخت گردوی او خوشحال خواهند شد.





درخت



نهال

نهال : درخت کوچک و جوان

پرسش

- ۱- سنجاب با خودش چه فکری کرد؟
- ۲- چگونه نهال کوچک یک درخت گردو شد؟
- ۳- چرا سنجاب می خواست دوستانش را دعوت کند؟

بچه ها توجه کنید :



می شود.

وقتی رشد کند یک



می شود.

وقتی رشد کند یک



می شود.

وقتی رشد کند یک



جمله‌ها را بخوانید و بعد تعریف کنید. خلاصه‌ی آن را بنویسید.

در کنار یک رودخانه قورباغه‌ای زندگی می‌کرد.

یک روز قورباغه به داخل آب پرید.

ماهی قرمز از داخل آب گفت: سلام، تو این جا چه کار می‌کنی؟

قورباغه جواب داد: هوا خیلی گرم است. من برای شنا کردن به داخل آب

آمده‌ام.

ماهی گفت: پس بیا، تا با هم بازی کنیم.

به تصویرها نگاه کنید نام آن‌هایی را که غذا می‌خورند و رشد می‌کنند، بنویسید.



فکر کنید و پاسخ دهید .

۱- کدام حیوان را می شناسید که گردو دوست دارد؟

۲- به بچه ی گوسفند چه می گویند؟

۳- به بچه ی مرغ چه می گویند؟

به کلاس درس خود نگاه کنید و درباره ی آن انشا بنویسید .



یک دانه گردو

بخوانید



یک دانه گردو

مادر به من داد

رفتم به ایوان

از دستم افتاد

آقا کلاغه

تا دیدن آن را

آمد به ایوان

دزدید آن را

رفتم به سویس

با داد و فریاد

من غصه خوردم

او خنده سرداد

وقتی صدایم

پیش پدر رفت

آقا کلاغه

ترسید و در رفت

افسانه شعبان نژاد

زلزله

دیشب* ما بعد از خوردنِ شام، وقتی مشغول تماشای تلویزیون بودیم، ناگهان* لامپِ اتاق لرزید* و میز وسط اتاق شروع به تکان خوردن کرد. در همین موقع پدر گفت: همه به حیاط بروید. زلزله! زلزله!

ما همه با عجله به وسط حیاط رفتیم. بعد از مدتی، همه چیز دوباره آرام شد و دیگر هیچ چیز نمی لرزید.



من از پدرم سؤال کردم: چه اتفاقی* افتاد؟

پدر گفت: پسرم زلزله شد. در وقت زلزله ما باید سریع خود را به جایی مثل حیاط برسانیم. من ناگهان به فکر دوستم حامد افتادم. حامد و خانواده اش در طبقه چهارم یک ساختمان زندگی می کنند. با ناراحتی از پدرم پرسیدم: پس حامد و خانواده ی او چه کار باید بکنند؟ آن ها که حیاط ندارند.

پدرم جواب داد: وحید جان، کسانی که حیاط ندارند باید در همان جا به گوشه ای بروند و دست ها را روی سر خود بگذارند یا زیر چارچوب در بایستند.

وقتی به اتاق برگشتیم به حامد تلفن کردم و از شنیدن صدای او خوش حال شدم.

کلمه و ترکیب‌های تازه



حامد زیر چارچوب در ایستاده است.

دیشب: شب قبل

ناگهان: یک دفعه

لرزید: تکان خورد

اتفاق: حادثه

پرسش

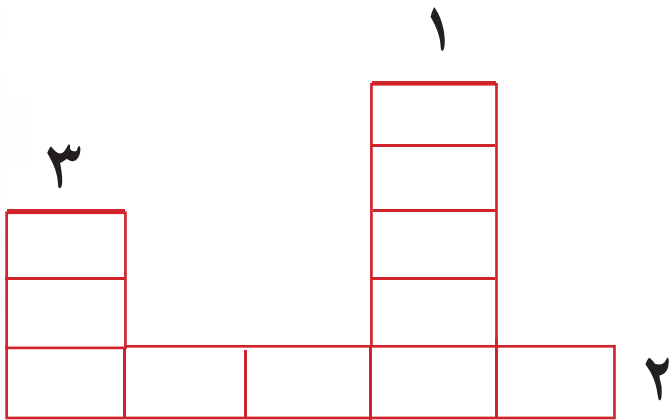
- ۱- چرا همه با عجله به وسط حیاط رفتند؟
- ۲- پدر به وحید گفت: موقع زلزله باید چه کاری انجام داد؟
- ۳- وحید به فکر چه کسی افتاد؟

معنی کلمه‌های زیر را در جای خالی بنویسید.

۱- مریض

۲- سؤال کرد

۳- با سرعت



بچه‌ها توجه کنید:



سارا نمی‌تواند کتاب بخواند.
او بی‌سواد است.



زهرا می‌تواند کتاب بخواند.
او باسواد است.



این اتاق بی‌نظم است.
۷۳



این اتاق با نظم است.

این کلمه‌ها مخالف هم هستند.

با عجله

با نظم

باسواد

بی عجله

بی نظم

بی سواد

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- اگر روزی زلزله شود شما چه کار می‌کنید؟

۲- در وقت زلزله کسانی که حیاط ندارند باید چه کار کنند؟

تمرین زیر را انجام دهید.

موقع زلزله همه چیز می‌لرزید. بله خیر

پدر گفت: در موقع زلزله سریع به حیاط می‌رویم. بله خیر

وقتی وحید به اتاق برگشت به مادر بزرگ تلفن کرد. بله خیر

درباره‌ی کارهایی که زنگ تفریح در حیاط انجام داده‌ای در دفتر بنویس.

بخوانید

خرسِ بزرگی در یک جنگلِ زیبا زندگی می کرد. یک شب بعد از خوردن عسل به رختخواب رفت تا بخوابد. بعد از مدتی، داشت کم کم خوابش می برد که ناگهان با صدای آواز خروس و قُدقُد مرغ از خواب پرید. صدای مرغ و خروس از دور شنیده می شد سگی هم پارس می کرد.

او عصبانی شد و از خانه اش بیرون آمد و فریاد زد چه خبر است؟ چرا این حیوان ها سرو صدا می کنند؟ که ناگهان همه چیز شروع به تکان خوردن کرد. خرس می دانست که در وقت زلزله همه چیز می لرزد. او با عجله به گوشه ای رفت و دست های خود را روی سرش گذاشت. مدتی بعد، زلزله تمام شد و همه چیز آرام گرفت. خرس فهمید که چرا حیوان ها این همه سروصدا می کردند. آن ها از آمدن زلزله با خبر شده بودند.



سرود جمهوری اسلامی ایران

شهیدان پیچیده در گوشِ زمان
فریادتان
پاینده مانی و جاودان
جمهوریِ اسلامیِ ایران

سر زد از افق مهر خاوران
فروغ دیده‌ی حق باوران
بهمن، فرّ ایمان ماست.
پیامت ای امام
استقلال، آزادی
نقشِ جان ماست.



مخالف هر کلمه را بنویسید.

با نظم - با سواد - بامزه - با ادب

بی سواد

بی مزه

بی نظم

بی ادب

فکر کنید و پاسخ دهید.

۱- امام خمینی که بود؟

۲- بعد از رحلت امام خمینی چه کسی رهبر ایران شد؟

۳- در این درس چه سرودی یاد گرفتید؟ آن را با دوستان خود بخوانید.

بخوانید

برای آموزگار خود، یک نامه بنویسید و در آن برای زحمتهایی که برای شما

کشیده است تشکر کنید.



به نام خدا

معلم عزیزم.....

سلام

امیدوارم که حال شما خوب باشد.....

.....

.....

.....

.....

.....

خدا نگه دار

دانش آموز شما.....